





صدا

گفته ها

ناگفته ها

شهریار بیگی

## شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

صدا گفته ها نا گفته ها

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اول پاییز یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

جای فرشیوه

شابک نه صد و شصت و چهار / پنج هزار و نهصد و

چهل و دو / بیست و پنج / ایکس

[www.beygi.net](http://www.beygi.net)

# فهرست

دفتر اول	..... صفحه هفت
دفتر دوم	..... صفحه سی و یک
دفتر سوم	..... صفحه پنجاه و پنج
دفتر چهارم	..... صفحه هفتاد و نه
دفتر پنجم	..... صفحه یک صد و سه
دفتر ششم	..... صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتر هفتم	..... صفحه یک صد و پنجاه و یک



# دفتر اول

به هنگام حضور

به هنگام دیدار





یک

صورت و نام تو  
بی نام و بی صورت است

چگونه آن را بازیابم  
چگونه آن را بنویسم

صفحة نه

شگفت انگیز است  
تا به امروز  
هیچ کس درک نکرد

درنگ نمی کند  
آن که به روزی دیگر نمی رسد

وهم مرا به آب سپرد  
صورت مرا شست  
دست مرا در رودخانه نهاد

صورت خود را دیدم  
با رودخانه رفتم  
از وهم خود دست کشیدم

سرودن عشق  
بر گردن ما  
سروده عشق  
بر لبهای شما

سروش عشق  
آغاز و اکنون و انجام  
حضور عشق  
حاضر در میان

گلهآ نیز می شکفتند  
همچون تمامی مردمان  
زیبا  
و بی شمار

به آن می ارزد  
که در این حیات  
خود را با بودن گلهآ مقایسه کنیم  
همچون گل بشکفیم  
همچون گل بارور شویم

شش

از همه آرامتر  
از همه صبورتر بود  
پیش از رفتن به خود گفت  
نهاد خویش را از این معنی آگاه کن

درود به مهر  
و آرامش  
و پاکی  
و پارسایی

صفحة چهارده

هفت

دگرگونی  
تحول  
و ابائی که نداشت

خود بهتر از هر کسی می دانست  
می خواست  
می توانست

صفحة پانزده

برای همگان می خواند

فراسوی سکون

و حرکت

فراسوی سکوت

و همه



چند واژه دیگری را به صحبت خود می افزاید  
به قصه ای که باز می نویسد  
به قصه ای که باز می خواند

قصه ای را که برای ما باز می گوید  
قصه ای را که برای ما باز می گذارد

و خورشید دوباره طلوع کرد  
و روشنی دوباره به اینجا بازگشت

سر سپردگان شب رفتند  
تردید و تاریکی را به صبح  
به آفتاب سپردند

یازده

مادام که در امتداد راه  
دست بر گیسوی باد می ساید  
می فهمد که زنده مانده است  
خود را باز می شناسد

پروای با هم بودن  
بی پروایی رفتن

صفحة نوزده

دوازده

برگزیده ترین ترانه های شان را باز می خوانند

یادگار دوران

خاطرات ایام

دست زمانه

هستی انجام

صفحة بیست

سيزده

هذيان خود را دنبال كرد

پرت كرد سنگي به سوي آن  
به دنبال آن رفت  
حل شد در رفتن خود  
به آن سوي پرتاب گشت

صفحة بيست و يك

چهارده

این و آن را کاشتیم  
این و آن را داشتیم

این و آن را درو کردیم  
این و آن را برداشتیم

صفحة بیست و دو

پانزده

مرا به خود فرا می خواند

در اکنون

و انجام

در این میانِ بی میان

صفحة بیست و سه

سایه مبهم در گذار  
سایه مبهم در کنار  
سایه مبهم ابر بر روی زمین  
سایه مبهم ابر بر سر ما

اگر چه خورشید ست که سایه را می سازد  
نور آن خود پرده از این تاریکی بر می دارد



هفده

مقبیره داد  
و اسامی دادخواهان

بی تقصیر کیست  
بی گناه و گناهکار به که ماند

صفحة بیست و پنج

شعر بلند دیگری را می سراید  
گاه بی حرف و بی تصویر  
گاه با هزار نغمه دلنشین  
هزار گفته شیرین

به زندگی او می ماند  
به زندگی همگان در همه جا مانند است

نگاه کن  
در بیرون درب باغ  
برف بر زمین نشسته است  
افسون کننده و دلکش  
تو را باز به برف بازی می خواند

به اطراف خود به دقت نگاه کن  
شاید کودک دیگری نیز  
برای برف بازی  
برای پیدا کردن تو  
به اطراف خود می نگرد

به دق الباب به انتظار منشین  
داخل شو

و سکوت که پنهان و بی صدا ست  
و صدا که خود سکوتی پر صدا ست

بیست و یک

معرفت

اشراق

آشکارا باقی مانده است  
بر همه جا گسترده است  
در همه جا سیلان دارد

صفحة بیست و نه



# دفتر دوم

به زادن و شکفتن بی شمار  
به آمدن و رفتن بسیار





یک

در آن سوی  
ابدیت پنهان است

باز می ایستد  
به ما خیره می شود

صفحة سی و سه

دو

می گوید به دیروز پیوسته است  
ماندنی که رفته است

رفتنی که باز نمانده است

صفحة سی و چهار

وارستن از ورطه هستی ممکن نبود

هستی خود بانی و باعث این وارستگی بود

نام تو چیست  
پاره ای از يك اتفاق  
که به فراموشی سپرده شده است  
یا شرح يك واقعه  
که به آینده ای نامعلوم پیوسته است

بی گمان هر کسی تو را  
به صورت خود می خواند  
تو که از نام خود نیز مبرایی

با تو همدردم  
در اینجا که فصل دیدار ست  
و دیدگانی برای دیدن نیست

با تو همدردم  
در اینجا که فصل بخشیدن ست  
و توانی برای بخشیدن  
برای چشم پوشیدن نیست

شش

و رهگذر نام او ست

راه

و گذر

ترکیب نام او ست

صفحة سی و هشت

هفت

صورت به یاد ماندنی  
صورت پا برجای

حقیقت تقسیم ناپذیر  
حقیقت ناپیدا

صفحة سی و نه

تو بگوی  
تو را با نام تو بخوانم  
یا تو را تنها  
تصوری مبهم  
تعریفی نامفهوم  
از باور دیگران بدانم

تو را با نام تو بخوانم  
و در حضور تو همیشه حاضر باشم  
یا تو را تنها از خود دور کنم  
ظلمت و مرگ را بر خود بخوانم



نه

و حادثه  
و اكنون

خالى اطراف  
خالى پيرامون

صفحة چهل و يك

زمان

زمان حضور در آن

زمان پیشتر

زمان بعد از آن

زمانی به طول ابدیت

زمانی به بلندی این زمان

زمانی کوتاه

زمانی کوتاهتر از آن

از دری به دری دیگر می رفت  
نگاهش بر من افتاد  
با تبسمی به سوی من آمد

چه داشتم که به او ببخشم  
چرا نگاه او را  
با لبخندی همچون لبخند او پاسخ نگفتم

دوازده

و گویاتر از امروز  
دیگر روزی باقی نمانده است

و گویاتر از آن  
گوئیا دیگر حرفی نیست

صفحة چهل و چهار

در برابر پرده چراغان شده شب  
دوباره به تماشا می نشیند  
از ستاره ای به ستاره ای دیگر می رود  
در شمردن آنها گم می شود

می گوید به خود  
چگونه در زمین  
خود را اهل این زمین بیندارد  
او که هر شب در تنهایی بسر می برد  
او که هر شب  
تنها با ستارگان حرف می زند

تا به کجا به دنبال من خواهند آمد  
تا يك صفحه کاغذ سفید و دست نخورده  
یا تا انتهای ناپیدای واژه هایی بی قرار  
واژه هایی بی بدیل و از یاد رفته

تا به کجای آن به دنبال من خواهد آمد  
تا به کجا  
بی آن که لازم باشد  
بی آن که صاحب نام و معنی و ادعایی شود

می نویسد  
بارها و بارها  
حرف اولین  
و حرف آخرین خود را

پیش از آن که باز بنویسند  
آخرین حرفِ آخرین بار خود را

شانزده

و اکنونی که همه چیز را در بر گرفته است

کلام ناممکن

صفحة چهل و هشت



هفده

ایهام  
خلوت تنهایی

همواره از خود می گویند  
همواره از سهم خود می پرسند

صفحة چهل و نه

حیات بی سرانجام تو  
عاقبت سرانجام خواهد یافت  
در پیوند ریشه ها  
و خاک

در پیوند تو  
و خاک  
و تولدی دیگر

نورده

به اینجا پناه آورده ام  
که از دست تو در امان بمانم

چگونه به این روز افتادی  
چگونه خود را فراموش کردی  
چگونه بر عاقبت خود  
بر عافیت همگان پشت کردی

صفحة پنجاه و یک

و آنان نیز پس از سالها زندگی  
در آغوش این خاک خفتند

چگونه مردمی بودند  
که هنوز آنان را به یاد می آوریم  
دانش و خرد  
منش پاک  
اسپنتمان نیکو  
این یادگار باستان را پاس می داریم

بیست و یک

و آن خفته  
و آن بیدار

آن جاودانه  
آن جاویدان

صفحة پنجاه و سه



# دفتر سوم

به همه چیز

همه کس

در همه جا





یک

مرا بپذیر  
حروف نام مرا  
یک به یک پر زبان بیاور

تو  
که به تنهایی  
همه مایی  
تو  
که به تنهایی  
تنهایی

صفحة پنجاه و هفت

گاه اختیار آن با ما نیست  
که بگوییم چه باید کرد

گاه گفتن از آن  
همچون نگفتن است

سه

و مردی که به دنبال خویش می گشت

و مردی دیگر که از خویش گذشت

صفحة پنجاه و نه

در خواب دیدم که خواب می دیدم  
هم راه و همراه تو  
که می خواندی و می سرودی  
و می گفתי از باور خود  
از باور جمع

گفתי به من بیدار شو  
بیدار شدم  
تو را دیگر نیافتم  
مرا چه کسی دریابد در این وضع  
مرا چه کسی بیدار کند از این پس

فرو می افتد  
از بالاترین بلندیها  
در حضور ماه  
در گسترش مهتاب

نقاشی آن را نقاشی می کند  
شاعری آن را به شعر خود می برد  
من آن را می بینم  
تو آن را می شنوی

شش

طرح يك فرار  
طرح پيدا كردن يك خلوت پايدار

چه شد كه بر خاك افتاد  
چگونه آن راه حل را يافت

صفحة شصت و دو

هم چون هجوم ناگهانی هر آنچه در هوا  
هر آنچه در زمین و دریا نهفته است  
هم چون هجوم ناگهانی باد  
هم چون هجوم ناگهانی طوفان

به پیش می جهد  
جست می زند  
به فردا می رسد

هشت

نامحدود

و بی انتها

همچون تو

همچون تو

که نامحدود

و بی انتهایی

صفحة شصت و چهار



نه

می سزاید  
و در خود می روید

به صد گویش و زبان  
یک صد زبان بی زبان

آفتاب نیم روز  
مهتاب نیمه شب

هنوز به گرداگرد خویش می نگرد  
هنوز از خود  
از هستی خویش می پرسد

## پنهان و آشکار

می گوید  
اگر چه آشکارست نور  
در این ظلمت تیره و تاریک  
چگونه پنهان می شود از این نور  
این ظلمت پایدار

دوازده

شاعر بود  
و نقاش

لذت چشم و لذت دل  
لذت گفت و شنودمان  
لذت امروز و لذت دیروز  
لذت فردا  
لذت هر روزمان

صفحة شصت و هشت

در يك چشم بر هم زدن  
می توان به ابدیت رسید  
در کمتر از آن زمان  
می توان به آن سوی این زمان  
به دیگر سوی رسید

و جایی که دیگر جایی نیست  
و جایی که به دیگر به جایی نمی ماند

رویهایی برخاسته از دوردست  
که در بستر او آرمیده اند

کی دوباره به سفر خواهد رفت  
کی دوباره به بستر این رویا باز خواهد گشت

پانزده

چه کسی تو را  
به تصور خواهد کشید  
تو را تصور تواند کرد

چرا هیچ پرسش نمی کنی  
چرا هیچ پاسخ نمی دهی

صفحة هفتاد و یک

شانزده

هم چون حبابی  
که در ابدیت زمان گم می شود

هستی من  
هیاهوی بودن

صفحة هفتاد و دو



هفده

من چرا این جا هستم  
چنان که گویی نمرده ام

و آنگاه که دیگر نیستم  
و آنگاه که مرده ام

صفحة هفتاد و سه

گورستان

آری

گویی همه در يك جا

گرد هم آمده اند

نه

این ما هستیم که انگار

آنان را در کنار یکدیگر می خواهیم

در آن جا نیستند

از آن جا نیز پر کشیده اند

نوزده

از زندگی بپرس  
از زندگی سؤال کن

پرسش خود را  
به ابدیت نسپار

صفحة هفتاد و پنج

بیست

خود را باز نمی یابد

بی صورت

بی نام

صفحة هفتاد و شش

بيست و يك

می پرسد  
خانه او کجاست

می گوید  
من رهگذرم  
خانه دوست کجاست

صفحة هفتاد و هفت



# دفتر چهارم

به فصل بخشیدن

چشم پوشیدن





## تاریکی روشنایی

آن که از تاریکی گریخت  
به روشنایی رسید  
آن که روشنایی را یافت  
تاریکی را به خود ندید

و هستی من آنجاست  
نه هستی من  
در همه حال  
در همه جاست

نه  
هستی من گم شده است  
در راه  
جایی در رفتن  
جایی در رفته ها ست

## مغازله شورانگيز

شادمان مي گذشت

مي رفت

يك صدا آن را مي خواند

پيوسته آن را صدا مي زد

چهار

و همه را با خود بردند

پیش از آن که تنها بمانند  
پیش از آن که به هستی خود دل بسپارند

صفحة هشتماد و چهار

آغاز کرد  
و طی شد  
به تناوب و تدریج  
باوری درخور اجرا  
در خور انجام شد

به فراخور حضور و هستی خود  
به بی نهایت رسید  
حاصل این  
محصول آن شد

شش

و روز  
به تکرار خود می رسید  
و او به تکرار  
گامهای خویش را باز می شمرد

هرگز به بی نهایت دست نیافت  
فکر شمردن  
و شمردن چندین هزار و چند گام  
باور او را با خود برد

صفحة هشتاد و شش

## تقابل جالبی دارد

واژه ای را می نویسد

که تو را

از آن سوی خیال

به این سوی می آورد

تو را می برد

تو را باز می گرداند

هشت

و صدا  
که آشکار  
و پنهان است

و سکوت  
که حضوری پدیدار است

صفحة هشتاد و هشت



لبخند می زند  
و همه هستی مرا نادیده می گیرد  
همچون هستی خود  
که از آن بی خبر است

وجود  
یا عدم  
درباره آن به بحث نمی نشیند  
خود را دیوانه نمی خواند  
از خود عاقلی فرزانه نساخته است

بی خبر  
خشنود

از خالی عیان زمین  
تا دوردست بی مکان آسمان  
همه خود را به مومیایی خودشیفتگی پیچیده بودند  
همه بر این خودشیفتگی  
سر تعظیم فرو می بردند

یازده

چه تصویر زیبایی را  
برای ما نقش کرده است

دیگر چه می توان گفت  
سکوت

هم دم و هم ره و هم راز ما شده است

صفحة نود و یک

دوازده

از زبان همه چیز  
از زبان همه کس می گوید

کلیتی مبهم  
کلیتی روشن و متعالی است

صفحة نود و دو

سيزده

سقوطی بی پایان کرد  
آنگاه که فراز خود را تجربه کرد

ضمیر  
و فکر  
و خیال  
آغاز و  
اکنون و  
انجام

صفحة نود و سه

در حضور خود  
خود را باز نمی یابد  
در برابر خود  
خود را باز نمی آفریند

هیچ چیز  
مرگ را توجیه نمی کند  
هیچ کس به تماشای مرگ نمی نشیند

صورت هستی  
تصویر حیات

پیش از این  
این گونه نبود  
بعد از آن نیز  
این گونه نخواهد بود  
این گونه باقی نخواهد ماند

شانزده

و حضور  
تنها از حضور است  
که باز نمی ماند

باز نمی دارد  
باز نمی رود

صفحة نود و شش



هفده

با هم  
و دور از هم ایستاده اند  
عاقل  
و دیوانه

با هم  
و دور از هم ایستاده اند  
مجنون  
و فرزانه

صفحة نود و هفت

هیچده

و آن که دید  
و نگفت  
و نادیده انگاشت آن را

و آن که دید  
و گفت  
درک این معنی را آسان ساخت

صفحة نود و هشت

نورده

در شكلهاى گوناگون  
در رؤيت دائمي قرار مي گيرد  
هميشه حاضر و ناظر  
هميشه در راه و رفتن است

تصور مي كند  
يا خواب مي بيند  
چرا واژه اي را  
براي گفتن آن نمي يابد

صفحة نود و نه

از ورای آن می نگرد  
از ورای غباری که بر ذهن او نشسته است

در مرز بودن و نبودن  
دست و پا می زند  
نه در بودن جای می گیرد  
نه در نبودن خود را باز می یابد

بیست و یک

و آنچه روز مرا عاقبت پایان می بخشد  
این سروده را نیز  
خود به پایان می برد

این سروده را نیز خود  
به گونه خود کامل می سازد

صفحة صد و یک



# دفتر پنجم

به آن جاویدان  
آن پایدار





یک

آواز می خواند  
و در صدای خود گم می شود  
هیچ کس دیگر او را نمی یابد

درباره زمین سخن می گویند  
و آسمان مکر یک آینه  
که ایشان را باز نمی نماید

خیابان  
و مردم  
و مردمی که دیگر نیستند

سه

روز  
و ماه  
و سال

چون که ایستاده ایم  
نمی ایستند  
چون که می رویم  
شتاب نمی کنند

صفحة صد و هفت

چهار

و آيينه آسمان  
و عده ماه  
حضور ستارگان

آيينه دور از دسترس  
آيينه تمام نما

صفحة صد و هشت

عقیده بر آن بود که به کسی نگویند  
به کسی نگفتند  
رفتند

همه آن را فهمیدند  
همه آن را بازگو کردند  
همه آن را بازگفتند

شش

هستی چیست

بگوی چرا عاقبت خاموش می شود

بگوی چرا همچون ما

و همگان

همچون همه آفرینش

عاقبت فراموش می شود

صفحة صد و ده

می گفت بیایید  
راه حلی را پیدا کنیم

ارث و میراث خود را که  
باید به نیستی باز بسپاریم  
با دل بستن به این میراث  
رفتن  
دل نبستن  
رهایی را از خود نگیریم

درخت  
برگهای فرو ریخته شده در آب

پاییز  
گوئیا در همه جا  
تنها يك رنگ را پذیرفته است



نه

همه سوی را در بر می گیرد  
از همه سوی تهی می شود

حیات ما  
و بعد از این حیات

صفحة صد و سیزده

شعر امروز او نیز حرف تازه ای نبود  
همچون شعر دیروز  
همچون آینده امروز

تداوم معنایی که از هیچ آغاز می شد  
امتداد معنایی که به هیچ می رسید

بی قرار  
آسیمه سر  
آرام و قرار نمی یابد  
در باور این خلقت

گرچه می بخشد  
و می سپارد هرچه را که دارد به آن  
می ستیزد و می گریزد همواره از این باور

امروز نیز روزی بارانی است  
و او دوباره با پای برهنه به جنگل می رود  
من پشت پنجره در خانه باقی مانده ام  
و همسایه دیگر بار از پنجره به اطراف می نگرد

و رهگذر هر روز  
و رهگذر امروز

چشمان خود را فرو می بندد

دیگر

برای دیدن

برای شنیدن

لمس کردن

بوییدن

و چشیدن

به هر سویی نمی رود

چهارده

برایم دیگر ممکن نیست

چرا باز نمی ایستم

چرا باز نمی مانم

صفحة صد و هیجده

پانزده

دیگر از بستر سرد خود بر نمی خیزد

سکوت و همه

فراسوی سکوت

فراسوی همه

صفحة صد و نوزده

شانزده

بی شمار  
بی تکرار

زادن  
و شکفتن بی شمار  
آمدن  
و رفتن بسیار

صفحة صد و بیست



هفده

جسم خاك  
روح ابدى پايدار

طوافِ اولين انسان  
طوافِ آخرين ما

صفحة صد و بيست و يكى

نمی دانم دیری ست که این گونه ایم  
یک روح  
چندین تن

به معبد آینه هر که قدم بگذارد  
با هزار آینه می آید  
با هزار آینه می رود

نوزده

و سرودهٔ حیات  
در همه حال  
با اشک  
و لبخند همراه بود

همچون او  
که در حضور او  
پیوسته حاضر بود  
همچون او  
که در همه جا  
در همه وقت با ما بود

صفحة صد و بیست و سه

بیست

در برابر ابدیت  
کی به سکوت می رسند

کی دیگر با مرگ نمی میرند  
کی دیگر تولد نمی یابند  
کی دیگر باز نمی ایستند

صفحة بیست و چهار

بیست و یک

و چون باز می نگریم  
خود را باز نمی یابیم

زمان می گذرد  
زمان به گذشته می ماند

صفحة صد و بیست و پنج



# دفتر نهم

به پیوند ما  
تولد دیگران





به من فرصت بده  
تا تو را باز بنویسم  
به من فرصت بده  
تا تو را  
بر روی هر صفحه  
هر کاغذ و هر بوم بریزم

تو بی نام و بی نشان  
تو نام آور و نشانه

دو

و هستی بی شکل

و هستی بی قرار

صفحة صد و سی

و مرگ  
به جای می آورد  
آیینی را که تنها در خاک می روید

و حیات به میان می آورد  
هر آنچه را که آن  
از خاک ما بر می دارد

چشمهای باز  
چشمهای بسته  
چشمهای عروسکهای بی جان  
چشمهای مردمان دلشکسته  
چشمهای پر انتظار کودکان  
چشمهای به اشک آلوده  
چشمهای فهم و درک این دنیا  
چشمهای دیوانه و دور از عقل و و از دنیا گذشته  
چشمهای آنکه نهان تنگنای زندگی خویش را نظاره کرد  
چشمهای آنکه چشم فروبست  
رفت به آن سوی رفته

و زندگی  
بسیار کوتاه بود

چگونه آن را تجربه کرد  
چگونه آن را از یاد برد

شش

پس از آن  
خود را کامل کرد

کامل شد  
کامل گشت

صفحة صد و سی و چهار

ژرف می نگرد  
حرکت و سکون را باز می بیند  
همهمه و سکوت را باز می شنود  
حرکت لبهایش  
سکون هجاهای مرموز را  
به گوش ما باز می رساند

حرکت لبهایش  
همهمه  
و سکوت را  
به ما باز می سپارد

و او زندگی را  
تنها برای زندگی دوست می دارد

چه چیزی را این حضور  
در خود نهفته است  
چه چیزی را این حضور  
در حضور او می یابد



تندیس و سنگ نوشته های بی شمار  
مردمان بی نام

رویای نادیده  
رویای در گذار

فرا گرفت

خاطر آسوده و خرسند او را

فراز آسمان فرو آمده بود

کمال انسان به فراز خود رسیده بود

و آن گاه  
سکوت را برگزیدند  
و زمین و زمان  
و تمامی آن را  
به ابدیت بخشیدند

نه  
نه از برای آن که نیستند  
نه از برای آن که مرده اند

نمی خواستم که سیل  
مرا نیز با خود ببرد  
بر بلندی شاخه درختی نشسته بودم  
تنه آن را با دو دست محکم بغل کرده بودم

خوشحال باشم  
یا گریه کنم  
به کودکی خویش باز گشته بودم  
یار قدیمی خود را بازیافته بودم

سيزده

و جستار انسان

دانش دانسته

دانش دريافته

صفحة صد و چهل و يك

بی شك زندگی  
تو را نیز به زندگی دل گرم خواهد کرد

صورت خود را بشوی  
سر و روی خود را مرتب کن  
به همه چیز سامان بده

پانزده

صورت آفرینش  
و صورتی بی شباهت به این صورت

صورت حضور  
حاضر مطلق

صفحة صد و چهل و سه

شانزده

و بی انتها  
و وسعت تکامل یافته

و ما  
و فرصت از دست رفته

صفحة صد و چهل و چهار



در میان دیوار  
در قالب گرفتار یک عمارت قدیمی  
در آن سوی دیوار بر جای مانده است

بسیاری از چیزها که بر زبان رفته است  
بسیاری از چیزها که در سکوت خود  
در این میان از یاد رفته است

یگانگی در حیات آنان بود  
در عشق به یکدیگر  
در عشق به دیگر مردمان

چگونه بود که مجال آن را یافتند  
چگونه بود که گذشتن از خویش را دریافتند

نوزده

به آینه خیره شد  
و از خود پرسید که این تصویر کیست

پاسخی نشنید  
خود را باز شناخت  
خود را نفهمید  
خود را باز نیافت

صفحه صد و چهل و هفت

بیست

پس از گفتن آن نیز هنوز هیچ نگفته ایم

و صدایی که شنیده نمی شود  
و صدایی که به گوش نمی رسد

صفحة صد و چهل و هشت

بیست و یک

و چنین گمان می رود مرا  
که این راه و این رفتن نیز  
خود می رود در این راه

آغاز راه در این جا است  
پایان راه در آن جا  
پس اینجا چرا اینجا است  
آنجا چرا آنجا است

صفحة صد و چهل و نه



# دفتر هفتم

به بی نام و بی نشان

نام آور و نشانه





یک

گام های بلند خیال  
و هستی من

لحظه متبلور حیات  
قلب بودن

صفحة صد و پنجاه و سه

صورت آینه  
صورت آسمان  
صورت تو  
صورت ایمان

باور تو  
حاضر در میان  
باور تو  
این میان بی میان

در عین کمال  
چگونه است که نمی تواند بگوید

باید که در پی آن اثر  
او نیز برود  
باید که خود را  
از غالب خود نیز تهی سازد

صبر نکردی  
در آن اطاق  
در خانه من  
و آن پنجره کوچک

رفتی چون ماه در آسمانِ رویاهای کودکی ام  
رفتی چون شب های مهتاب  
چون شب های بلندِ بیداری ام

حظ می کند  
خوش به حالش

يك دفعه  
دردی سخت  
در قلب او نمی پیچد  
در جایی که به آن تعلق ندارد  
بر روی زمین نقش نمی گیرد

شش

حرکت در بی زمانی  
در ایستایی کامل  
به حرکت دست یافت

آن که نشست  
و تنها تماشا کرد  
به گذشت آن  
هرگز راه نیافت

صفحة صد و پنجاه و هشت

به جای ستودن مردمانی که به دروغ  
خود را ستوده می خوانند  
به کوهستان می رود  
تا به تماشای گلهای کوچک زرد بنشیند

بین

مثل گلهای ساده زرد رنگ شده است  
بین که بسی قابل احترام  
بسی قابل ستایش شده است

و اگر من نیستم  
تو هستی

اگرچه برای همیشه ماندگار نیستیم  
اگرچه همه عین راهیم  
عین رفتیم



نمی ایستد  
به همراه آب می رود  
باد  
آن را به آسمان می برد  
پرنده در بودن آن پر می گشاید

راز حضور  
رمز دیدار و آشتی

برای خود  
و این خواهش پنهان  
نامی را نیافته است

همچون حیات  
که او  
و خواهش او را  
این گونه ساخته است

مخمل کبود حاشیة این جاده بی انتها  
به افق پیوسته است  
سوسوی چراغی در دوردست  
نقطه ثقل این رفتن شده است

او به خود می گوید  
که کی عاقبت می رسد به آن  
آن به خود می گوید  
که او کی به آن جا می رسد

ویلان و سیلان  
سرگردان است  
به کجا می رسد عاقبت  
نمی داند

نمی گوید چرا جای و مکانی را نمی یابد  
که باز بشناسد  
نمی گوید آی آه و ناله و فغان  
لعنت بر همه چیز و همه کس  
نمی گوید لعنت بر این سفر

سيزده

و او

چرا پيوسته سكوت كرد  
چرا هرگز كلامى را آغاز  
صحبتى را تمام نكرد

چرا گفت آرى به همه چيز و همه كس  
چرا گفت آرى به هر كس و ناكس

صفحة صد و شصت و پنج

چهارده

و هستی او  
و هستی من

هستی وهم  
و هستی فهم

صفحة صد و شصت و شش

پانزده

در من  
در تو  
رویده است

جاودان می شود  
جاودان می ماند

صفحة صد و شصت و هفت

و هر کسی تنها برای خود فرصتی می خواست

تو خود بگوی

چه کسی به دنبال این چنین فرصتی نبود

تو خود بگوی

که یک چنین فرصتی

چگونه بود که فرصتی نبود



راز سکوت  
و راز کلام نخستین ما  
با هم و درهم پیچیده است

اگر چه سکوت را درنیافتیم  
اما کلام آخرین خود را نیز  
عاقبت به سکوت سپردیم

در آغاز روز بر می آید  
در پایان آن فرو می افتد

آغاز و پایان آن برای کسی ست  
که با آن هم راه نیست  
بر آمدن و فرو افتادن آن  
از آن کسی ست که رفتن آن را همراه نیست

نوزده

جایی از این جا بیرون  
زمانی از این زمان بسیار دور

هویتی به معنی ساده  
همچون حیات  
هویتی به معنی پیچیده  
همچون حضور ساده آن

صفحة صد و هفتاد و یک

بیست

و من به خواب رفتم  
و در رویای خود  
به تماشای آن  
به تماشای خود نشستم

همه چیز بود و هیچ چیز نبود  
همه بود و هیچ نبود

صفحة صد و هفتاد و دو

بیست و یک

از یاد رفته است  
در میان نیست

از یاد نمی رود یعنی چه  
یاد و یادمان چیست

صفحة صد و هفتاد و سه





